

برابری انسان ها از رویا، تا واقعیت

جعفر پویا

مارکس خواهان برابری چوب کبریتی بود؟

مارکس مبارز راه برابری است. اصل برابری آنچنان در اندیشه کمونیستی بنیادین است که اکنون و در پی ناکامی‌های کمونیسم تاریخی، این ناکامی را نیز ناشی از اندیشه برابری عنوان می‌کنند و در برابر آن يك برنامه لیبرال علم کرده اند که با هنجارهای زندگی جمعی و همبسته میان انسان‌ها مخالف است. هدف لیبرالیسم برعکس آن است که به جامعه امکان دهد تا بر مبنای نابرابری رشد کند. بدین منظور لیبرالیسم آزادی را در مقابل برابری و مقدم بر آن قرار می‌دهد. در بخش چپ تر نیز برخی‌ها در برنامه‌های سوسیالیستی بازبینی‌هایی می‌کنند و بر آرای فیلسوف امریکایی "جان راولز" تکیه می‌کنند. راولز معتقد است که وجود نابرابری‌های اجتماعی را می‌توان پذیرفت اگر موجب بهبود وضع آسیب پذیرترین قشرها شود و بنابراین بسود همه باشد. در پس نقدهایی که بر کمونیسم می‌شود این فکر بطور ضمنی وجود دارد که برابری مارکس همان برابری از نوع چوب کبریتی است و موجب نزول همگانی می‌شود چرا که انگیزه فعالیت انسانی را سلب می‌کند. آیا مارکس برابری را اینگونه می‌فهمید؟ پاسخ بطور قطع منفی است.

مارکس البته یکی از بزرگترین منتقدان نابرابری است و از این نظر در ادامه اندیشه‌های ژان ژاک روسو قرار می‌گیرد. کتاب روسو بنام "بحثی در ریشه‌ها و بنیادهای نابرابری میان انسان‌ها" (۱۷۵۵) یکی از آثار اولیه و کلاسیک در این مورد محسوب می‌شود. اما کار مارکس از نظر عملی و تحلیلی و به لحاظ زدودن توهمات موجود در این زمینه در سطحی به مراتب بالاتر از روسو قرار دارد. مارکس نابرابری در مالکیت اقتصادی را مسئله اصلی و تعیین کننده می‌داند. این نابرابری، مالکان ابزارهای تولید را در برابر آنانی قرار می‌دهد که مالک این ابزارها نیستند. بر اثر وجود نابرابری در مالکیت اقتصادی است که جامعه به طبقات آشتی ناپذیر تقسیم می‌شود. اما جنبه نوین و بدیع نگرش مارکس آن است که نشان می‌دهد چگونه مجموعه‌ای از مفاهیم، تصورات و ادراک‌های ایدئولوژیکی می‌کوشد این نابرابری را از ما بپوشاند و برعکس چگونه در ورای همه اینها، نابرابری در مالکیت اقتصادی مجموعه جامعه سرمایه‌داری را سازمان می‌دهد تا آنجا که حتی در پنهان‌ترین زوایای زندگی انسان‌ها نفوذ می‌کند. در جامعه سرمایه‌داری این نابرابری اقتصادی در پشت قرارداد کار پنهان می‌شود که نه "آزاد" است و نه "برابر" مگر در ظاهر. پرولتاریا ناگزیر است نیروی کار خود را بفروشد تا بتواند زندگی کند. از اینجا نابرابری در توزیع درآمد بوجود می‌آید چرا که سهم کارگر تنها بخش کوچکی از ارزشی است که تولید کرده و این همان مفهوم استثمار است. این وضع يك زنجیره نابرابری را بوجود می‌آورد که از کار تولیدی صرف فراتر می‌رود و انسان‌ها را در دسترسی به ثروت اجتماعی و در مدت زمان زندگی و شیوه هستی خود نابرابر می‌کند. امید به زندگی و بهداشت و مصرف در طبقات اجتماعی مختلف یکسان نیست، چنانکه وضع آنان در دستیابی به مشاغل سیاسی نیز کاملاً با یکدیگر فرق دارد و طبقه حاکم دستگاه مدیریت را در انحصار خود گرفته است.

وخیم تر آنکه نابرابری در مالکیت، موجد يك تقسیم کار اجتماعی است. اما این تقسیم کار تنها به تقسیم انسان‌ها در تضادی بیرونی یعنی تضاد يك طبقه در برابر دیگر منجر نشده است. این تقسیم به درون خود انسان نیز نفوذ کرده و به يك عده امکان می‌دهد که توانایی‌های

لازم برای انجام کارهای مورد نظر و علاقه خود را داشته باشند در حالی که عده‌ای دیگر را از امکان کسب توانایی محروم می‌کند. سرمایه‌داری بدینسان به یک نابرابری انسان‌شناسانه می‌انجامد یعنی به نابرابری در سطح کل تاریخ فردیت انسانی. این نابرابری هیچ جنبه طبیعی ندارد و پیامد نابرابری‌های اجتماعی- اقتصادی است. بدینسان اثر نابرابری‌ها در طبقات زیرسلطه آن است که انسان‌هایی را بوجود می‌آورد که بخشی از وجود خود را از دست داده اند، و مانع می‌شود که آنان به شکلی عالی‌تر از زندگی دست یابند و توانایی اندیشه و هنر را در خود توسعه دهند در حالی که برعکس طبقات مسلط امکان این را دارند.

این نقد موشکافانه و جامع از **نابرابری‌های اجتماعی** کاملاً نشان می‌دهد که مارکس خواهان برابری کامل انسان‌هاست. اما کدام برابری؟ این برابری هیچ وجه تشابهی با آن رویای برابرزده ندارد که جامعه‌ای می‌خواهد از انسان‌های همگون و مشابه؛ جامعه‌ای که در آن به همه یک شیوه زندگی تحمیل شود و مسئله و دلمشغولی عمده همگان مسئله اقتصادی باشد. مارکس خیلی زود موضع خود را در این مسئله مشخص کرد و در همان "دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴" به آنچه "کمونیسم خشک" می‌خواند حمله کرد، کمونیسمی که برابری را تنها در عمومیت دادن به مالکیت خصوصی مادی، در همگانی کردن "میل" و "عطش ثروت" می‌فهمد. این کمونیسم در نتیجه "شخصیت انسانی" را انکار می‌کند و می‌خواهد "به زور توانایی‌های انسان را نادیده بگیرد". مارکس تأکید می‌کند که در این صورت "طبقه کارگر از میان نمی‌رود، بلکه به همه انسان‌ها گسترش می‌یابد". و این همان انحراف کارگرآئینی و برابرزدگی بود که بعدها کمونیسم تاریخی با آن مواجه شد!

نقد مارکس بر برنامه سوسیالیست‌های آلمان که به "نقد برنامه گوتا" مشهور است یکی از متون نادری است که مارکس در آن خطوط کلی آینده سیاسی را که برای آن مبارزه می‌کند ترسیم می‌کند. در این نقد است که این جنبه و مشخصه کمونیسم مارکس خود را بهتر از هر جا نشان می‌دهد. مارکس هیچ کجا، در بُعد تئوریک، از برابری مو به موی افراد یعنی یکسان شدن توانایی‌ها یا ظرفیت‌های افراد دفاع نمی‌کند. انسان‌ها از این نظر نابرابرند و بقول مارکس اگر "نابرابر نبودند افراد جداگانه‌ای هم نبودند". مارکس تصریح می‌کند که در جامعه کمونیستی انسان بر مبنای "توانایی" هایش کار خواهد کرد. فرمولی که به روشنی مستلزم اختلاف میان این توانایی‌هاست. "فردی که از نظر بدنی یا فکری بر دیگری برتری دارد در یک زمان واحد کار، یا می‌تواند بیشتر کار کند یا حجم کار بیشتری ارائه دهد". آنجا که بحث بر سر تقسیم کار است، مارکس هرگز تصور برابری مطلق را ندارد. در ابتدا شیوه توزیع "به یک محدوده بورژوایی پیوند خورده" زیرا دستمزد و پرداخت به انسان‌ها را بر مبنای کار آنان تعیین می‌کند. اما زمانی که توسعه اقتصادی و سیاسی امکان دهد، معیار رفع نیازمندی‌های انسانی است که غالب خواهد شد. در این زمان کمونیسم دیگر به حسابداری ریاضی و دقیق میزان کار افراد نمی‌پردازد و وسایل تحقق نیازها را در اختیار آنان قرار می‌دهد. این برابری یک برابری نسبی است که هدف آن شکوفایی فرد است و نه یک برابری مقایسه‌ای و حسادت و ورزانه و تقلیل‌گر. بعبارت دقیق‌تر، این یک برابری در امکان "تکامل چند جانبه افراد" است که هدف آن رسیدن انسان به ابعاد عالی‌تر تحقق خویش است، انسانی که تمام مدت در فکر آن نیست که چه کسی چه چیز دارد و او چه چیز ندارد و بنابراین کاملاً هماهنگ با وجود تفاوت‌ها و برخی اشکال نابرابری است.

انگلس بعدها در یک نامه مشهور به رهبر سوسیالیست آلمانی آگوست بیل (۲۸ - ۱۸ مارس ۱۸۷۵) نظر مارکس را تفسیر کرده و بر جنبه واقع‌گرایانه و غیر تخیلی درک او از برابری تأکید می‌کند. انگلس با دقت زیاد یادآور می‌شود که یک درک صرفاً اخلاقی از سوسیالیسم یا کمونیسم آن را امپراطوری برابری تجریدی می‌بیند در حالی که تصور از میان بردن همه نابرابری‌ها بی‌معناست و همواره تفاوت‌های جغرافیایی و حتی اجتماعی میان انسان‌ها باقی خواهد ماند. او با روشن بینی زیاد تأکید می‌کند که "همواره حدی از نابرابری در شرایط

هستی انسان‌ها وجود خواهد داشت. " نابرابری را می‌توان از اساس کاهش داد آن را نمی‌توان کاملاً نابود کرد.

اگر مارکس با انواع و اقسام نابرابری‌های جامعه سرمایه‌داری مبارزه می‌کرد و اگر همه این نابرابری‌ها را در پیوند با نابرابری طبقاتی می‌دید بخاطر آن نبود که در دام يك تصور تجریدی از برابری، در دام يك برابری بریده از واقعیت و خطرناك بیفتند. او به آنچنان آرمان برابری معتقد بود که تفاوت‌های فردی در آن حفظ شود. یعنی بکوشد در يك جامعه غرق شده در تولید مادی و حرص سود آن چیزی را براندازد که دقیقاً مانع از تجلی این تفاوت‌ها می‌شود.

راه توده ۱۵۲ ۰۸,۱۰,۲۰۰۷